

صف عاشقان حق

در کتاب کیمیای سعادت « ابو حامد غزالی متوفی به سال 505 هجری » بخش محبت صفحه 796 . تصحیح علیزاده سخن شگفتی دارد . میگوید

«فردا هر کسی را به انبیاء باز خوانند و گویند: یا اَمّت موسی یا اَمّت عیسی یا اَمّت محمد؛ مگر دوستان خدا را گویند ، یا اولیاء الله بیائید نزدیک خدای تعالی. دل های ایشان از شادی آکنده است. در بعضی از کتب انبیا ست که بنده من تو را دوست دارم . به حق من که تو مرا دوست داری.»

این گفتار که در قیامت هر اَمّت را جدا به پیامبرشان بخوانند و مورد عفو قرار دهند و دیگر افراد را که پیامبری ندارند در صفِ دوستداران و مهرورزان خداوند قرار دهند این غزل مولانا را بیاد می آورد .

دیوان شمس غزل 758.

بخدا دیو ملامت برهد روز قیامت - اگر او مهر تو دارد اگر اقرار تو دارد .

به خدا حور و فرشته به دو صد نور سرشته - نبرد سر نبرد جان اگر انکار تو دار .

طمع روزی جان کن سوی فردوس کشان کن - که زهر برگ و نباتش گهر انبار تو دارد.

نه کدوی سر هرکس می راق تو دارد - نه هر آن دست که خار د گل بی خار تو دارد .

چو کدو پاک بشوید ز کدو باده بروید - که سرو سینه پاکان می از آثار تو دارد .

خمش ای بلبل جانها که غبار است زبانها - که دل و جان سخن ها نظر یار تو دارد .

میگوید دیو صفت هم اگر بجائی برسد که مهر تو را در دل بگیرد در قیامت در صف دوستداران تو خواهد بود و مدعیان دوستی هر چند که ظاهر بیارایند و خویش را فرشته نشان دهند با قهر الهی روبرو خواهند گشت و همین دوری حق بزرگترین عذاب است . قرآن هم به همین عذاب جهنم اشاره دارد برای کسی که از چشم خداوند بیفتد ..

«كَأَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ [۸۳:۱۵] . چنین نیست، آنان در چنین روز از دیدار پروردگارشان در پرده باشند . ثُمَّ إِنَّهُمْ لَصَالُو الْجَحِيمِ [۸۳:۱۶] . سپس آنان در آینده به دوزخند .» یعنی اول از محبت ها محروم میشوند و بعد به جهنم می افتند . این بدان معنی است که آدم بی محبت و خشن و خشونت گستر و نفاق افکن و نفرت پراکننده ، جهنمی است . محبت خداوند یعنی محبت ویژه به اولیاء خداوند . دنیای جان محبت است . در پایان فقط محبتها را وزن میکنند. محبت هم از ایمان و تعهدی است به آن پیمان که

بنده با خداوند بسته است . ایمان پیمانی است بین بنده و حق و حقیقت و مؤمن
یعنی وفادار به این پیمان .

دفتر 1 بیت 727 .

تیغ در زرادخانه اولیاست - دیدن ایشان شما را کیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین - هست دانا رحمة للعالمین
گر اناری می خری خندان بخر - تا دهد خنده ز دانه او خبر
ای مبارک خنده اش کو از دهان - می نماید دل چو دُر از دُر ج جان
نامبارک خنده آن لاله بود - کز دهان او سیاهی دل نمود
نار خندان باغ را خندان کند - صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی - چون به صاحب دل رسی گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان - دل مده الا به مهر دلخوشان
کوی نومیدی مرو اومیده است - سوی تاریکی مرو خورشیده است
دل ترا در کوی اهل دل کشد - تن ترا در حبس آب و گل کشد
هین غذای دل بده از همدلی - رو بجو اقبال را از مقبلی

میگوید که اولیا کیمیا هستند که مس وجود را به طلای ناب معرفت می رسانند .
پیمبر رحمت است که موجب رشد معارف جان میشود همان گونه که آب رحمت
است و موجب رشد گیاهان میگردد . پیروان پیامبر هم جزو او هستند و لذا دانایان این
امت هم رحمت بر عالمیانند میگوید نزد آن «ولی» برو که خندان از معرفت درون
است درست مانند انار خندان که نشان از رسیدگی انار می دهد انار رسیده پوست را
می ترکاند . جان آدمی هم وقتی به پختگی رسید لب را خندان می کند و در نهایت تن
را رها کرده به جانان می پیوندد . مولانا اینجا نشان می دهد که اگر همنشینی از
صاحب دلان انتخاب می کنی باید کسی باشد که درونش از بیرون آشکار باشد و چون
خنده علامت شکفتگی جان می باشد وقتی چنین شد جسم صاحب دل هم نورانی میشود
. البته ریاکار هم داریم که باطنی تیره دارد و دهانش از این سیاهی خبر می دهد . ظاهر
می خندد اما باطن تیره است . یعنی از سخن و گفتارش میشود فهمید که ریاکار

است. اگر کسی عالم را گلستان می بیند باید بداند که جهان را صاحب‌دلان راستین با سخن و عملشان گلستان نموده اند، از این روی همنشینی با مردان حق آدمی را به حق می رساند. اولیای خداوند دل خوش و با طربند چون با مهرویان بستان الهی همنشینند و با آنها باده مستانه می زنند وقتی کسی به رازهای آفرینش رسید و تقدیر خود را بدست گرفت چرا خندان و با طرب نباشد؟ کسی که با خودش در صلح باشد خوش دل است و جای هر رویداد را می داند، میفهمد که هر چیز سر جایش است این فهمیدن رازها، همان اداره آفرینش است. دنیا خیلی بزرگ است مرد حق در همین دنیا خورشیدها می بیند برای دیدن این خورشیدها باید نزد نیک بختان بنشینید این بزرگان سراسر امیدند و در دلها امید می ریزند. نزد آدمهای بدبخت که موفقیتی ندارند و عبوسند نروید آدمهای عبوس وتند خود با خود قهرند لذا خشونت می کنند. نتیجه این می شود که دنیای مولانا، دنیائی است که حسهای ظاهری و قابلیت های تن در اختیار حسهای باطنی قرار گرفته اند و آن حسهای باطنی هم از جان جان فرمان می برند که جهان وحدت و یکرنگی است و لذا تفرقه و نزاع عقل با جان وجود ندارد.

دفتر، 2 بیت

پنج حسی هست جز این پنج حس – آن چو زر سرخ و این حسها چو مس .

اندر آن بازار کاهل محشرند – حس مس را چون حس زر کی خرد

حس ابدان قوت ظلمت می خورد – حس جان از آفتابی می چرد .

ای ببرده رخت حسها سوی غیب – دست چون موسی برون آور ز جیب .